

کواین در برابر کریپکی

علی اکبر احمدی افرمجانی*

علی صادقی**

چکیده

ما در این مقاله ضمن بررسی انتقادات مشهورتر کواین به منطق موجهات، تلاش می‌کنیم نشان دهیم که سوای ابعاد سمتیکی مخالفت کواین با منطق موجهات، می‌توان دیدگاه او در معرفت‌شناسی را به‌مثابه لایه‌ای عمیق‌تر برای رد و طرد منطق موجهات در نظر گرفت، گرچه خود کواین تصریحی به این نحوه انتقاد از منطق موجهات نکرده است. در این میان اشاراتی به نظرات کریپکی، که یکی از جدی‌ترین مدافعین منطق موجهات است می‌کنیم و بر این باوریم که آرای کواین و انتقادات او به منطق موجهات را در تقابل با آرای کریپکی بهتر می‌توان فهمید.

کلیدواژه‌ها: منطق موجهات، ابهام ارجاعی، چانشینی‌پذیری، ذات‌گرایی، معرفت‌شناسی به‌مثابه علم تجربی.

۱. مقدمه

ویلارد ون اورمن کواین (۱۹۰۸-۲۰۰۰) احتمالاً شناخته‌شده‌ترین منتقد منطق موجهات در قرن بیستم است. انتشار ملاحظات او در مورد منطق موجهات از ابتدای دهه ۱۹۶۰ آغاز شد و تا پایان عمرش ادامه یافت؛ آخرین آن‌ها مقاله « Confessions of a Confirmed Extensionalist » بود که پس از مرگش منتشر شد.

* استادیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی a.a.ahmadi.a@gmail.com

** کارشناس ارشد فلسفه - منطق (نویسنده مسئول) a.sadeghi61@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۲۳

بحث‌های اولیه کواین در زمینه منطق موجهات بیش‌تر واکنشی بود به کارهای سی. آی. لوئیس، کارنپ و بارکن. وی پیدایش منطق موجهات جدید را ناشی از عدم رضایت لوئیس از شرطی‌های تابع صدقی (truth functional conditionals) می‌دانست که بنا بود بازنمایاننده مفهوم استلزام باشند. لوئیس $p \supset q$ را خوانش ضعیفی از « p مستلزم q است» می‌دانست. مسئله دیگر لوئیس پارادوکس‌هایی بود که استلزام مادی با خود به همراه داشت؛

یک جمله کاذب مستلزم هر جمله‌ای است:

$$\sim Q \supset (Q \supset P)$$

و یک جمله صادق از هر جمله‌ای نتیجه می‌شود:

$$Q \supset (P \supset Q)$$

لوئیس بر این باور بود که « p مستلزم q است» بیان‌گر یک ارتباط معنایی بین جملات q و p است و این ارتباط برقرار می‌ماند اگر و تنها اگر غیر ممکن باشد که p صادق و q کاذب باشد. در نتیجه، او استلزام اکید را معرفی کرد و نماد \rightarrow را برای آن در نظر گرفت^۱ و استلزام بین p و q را به شکل $p \rightarrow q$ نوشت که معادل است با $\sim(p \wedge \sim q)$ (که با استفاده از تعریف \rightarrow ، یعنی $\sim p \rightarrow \sim q = df$ ، می‌توان آن را به شکل $(p \supset q) \equiv$ نوشت). کواین معتقد بود که پیدایش استلزام مادی ناشی از خلط بین کاربرد و بیان (mention) عبارات شرطی است؛ گزاره‌ای به شکل « p مستلزم q است» را باید به عنوان یک گزاره فرازبانی در نظر گرفت که گزاره‌های زبان موضوعی p و q را بیان می‌کند؛ از این‌رو p و q در جایگاه مشخصات فرازبانی جملات موضوعی قرار می‌گیرند. کواین خلط کاربرد - بیان را صرفاً به عنوان یک نکته تاریخی مربوط به پیدایش منطق موجهات بیان می‌کند؛ انتقادات اصلی او به این منطق چیزهای دیگری هستند.

بیش از یک دهه قبل از این‌که لوئیس کتاب *A Survey of Symbolic Logic* را در ۱۹۱۸ منتشر کند مک‌کول (Hugh MacColl) گام‌هایی به سمت منطق موجهات جدید برداشته بود. کارهای مک‌کول در چهارچوب سنت جبری (algebraic) بود؛ وی توسعه‌ای از جبر بولی را صورت‌بندی کرد که شامل عمل‌گرهای موجهه و یک عمل‌گر برای استلزام اکید بود. اما بر خلاف رویکرد جبری مک‌کول، توسعه منطق موجهات توسط لوئیس در درون سنت فرگه - وایتهد - راسلی منطق ریاضی صورت گرفت.

کواین در دوره تحصیلش در دانشگاه هاروارد (۱۹۳۰-۱۹۳۲)، هم با سنت فرگه‌ای و

هم با گرایش لوئیس و مک‌کول پیوند داشت. در حالی که لوئیس یکی از اساتیدش بود پایان‌نامه‌اش را تحت نظر وایتهد، در مورد *Principia Mathematica* نوشت. وی در آن زمان با جانب‌داری از سنت فرگه‌ای به مخالفت با منطق موجهات برخاست.

کواین بر این باور بود که فرمول‌های منطق موجهات، به‌مثابه توسعه‌ای از منطق محمولات مرتبه اول که عمل‌گر جمله‌ای □ بدان‌ها اضافه شده است فاقد معنا هستند. با این حال بعضی بافت‌های جمله‌ای شامل قید «ضرورتاً» وجود دارند که کواین آن‌ها را بی‌معنا نمی‌داند؛ برای مثال، او کاربردی از قید «ضرورتاً» را ذکر می‌کند که گوینده‌ای از آن به عنوان ابزاری برای موافقت با یک گزاره در برابر گزاره دیگری که صدقش محل تردید است استفاده می‌کند. یکی از نمونه‌های چنین حالتی گزاره‌هایی‌اند که نتیجه منطقی گزاره‌های از پیش پذیرفته‌شده هستند. این نحوه کاربرد، ضرورت را به عنوان محمولی از فرازبان تعبیر می‌کند که با یک زبان مصداقی هم‌ساز است.

پیش از آغاز بحث، لازم است به نکته‌ای اشاره کنیم؛ همان‌گونه که در ادامه توضیح خواهیم داد از میان دو دسته گزاره موجهه *De dicto* (ضرورت گزاره‌ای) و *De re* (ضرورت شیئی)، مشکل اساسی منتقدین منطق موجهات، از جمله کواین، با جهت *De re* است؛ چراکه آن‌ها بر این باورند پذیرش این نوع جهت مستلزم پذیرش ذات‌گرایی است. اساساً می‌توان گفت که مدعای اصلی مدافعین منطق موجهات نیز، دفاع از این نوع جهت است چراکه جهت *De dicto* چندان مناقشه‌برانگیز نبوده است و حتی کسانی مثل کواین، با تعبیرکردن آن به عنوان اعتبار منطقی، مشکلی ندارند. لذا در ادامه، هرگاه که مشکلی از مشکلات منطق موجهات را از منظر کواین برمی‌شمیریم، مثلاً در بخش ۳ که از سردرگمی‌ای که کواین معتقد است در منطق موجهات وجود دارد بحث می‌کنیم، و یا در بخش ۶ که ریشه‌های معرفت‌شناختی انتقادات او به منطق موجهات را بررسی می‌کنیم، مرادمان در واقع مشکلاتی است که وی در جهت *De re* می‌دیده است.

۲. سه درجه از کاربرد موجهات

کواین در مقاله «Three Grades of Modal Involvement» بین سه درجه از کاربرد عمل‌گر ضرورت، تفکیک می‌کند؛ متناسب با این سه درجه سه سطح متفاوت وجود دارد «تا این‌که منطق یا سمنتیک‌مان مجاز به پذیرفتن ایده ضرورت باشد» (Quine, 1976: 158).

۱.۲ اولین درجه شامل به‌کاربردن عمل گر □، به عنوان عمل‌گر اصلی است که آن را به عنوان محمولی فرازبانی^۲ در نظر می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که اگر شیء a، □x را ارضا کند آن‌گاه a جمله‌ای از زبان موضوعی (object language) است که □x متعلق به فرازبان آن است. مثالی از کاربرد درجه اول عمل‌گر □ جمله زیر است:

۱. (۹>۷) □

که می‌تواند به شکل زیر و به عنوان یک حمل فرازبانی توضیح داده شود:
۲. «(۹>۷)» ضروری است.

یک راه برای نامیدن یک عبارت از زبان موضوعی، گذاشتن آن در داخل علامت نقل قول است. چنان‌که که کواین می‌گوید: نقل قول، یک متن به لحاظ ارجاعی مبهم است، یعنی واژه‌های مفرد هم‌مصدق، هنگامی که داخل علامت نقل قول قرار می‌گیرند قابل جانشینی به شکلی که ارزش صدق جمله حفظ شود نیستند (ibid: 160-161). به گفته کواین، نقل قول، به تمام معنا، یک متن به لحاظ ارجاعی مبهم است؛ واقع‌شدن یک عبارت از زبان موضوعی در داخل نقل قول، صرفاً یک رخداد نگارشی است و آن عبارت به همراه علامت نقل قول، تشکیل یک کل واحد را می‌دهند که آن عبارت جزئی از آن کل است و قابل جانشینی با عبارتی هم‌مصدق نیست؛ همان‌گونه که واژه «کار» بخشی از واژه «کارون» است و نمی‌توانیم آن را با کلمه‌ای هم‌مصدق جانشین کنیم^۳ (ibid: 160).

در این نوع از تعبیر مفهوم ضرورت، آن جمله زبان موضوعی که ضرورت بر آن حمل شده است همچون یک نام به فرازبان منتقل می‌شود و ضرورت همچون یک محمول بر آن حمل می‌شود.

کواین برای تبیین محمول فرازبانی «x ضروری است» مفهوم اعتبار منطقی را برگزید. با این حال افراد دیگری بودند که برای این منظور غالباً از مفهوم تحلیل‌ت استفاده می‌کردند؛ این مفهوم نه‌تنها شامل جملات منطقی معتبر می‌شود بلکه جملات دیگری نظیر جملاتی که صرفاً به‌واسطه معنا صادق هستند را نیز شامل می‌شود. «هر عزیبی مجرد است» یکی از مثال‌های متعارف این نوع جملات است.

تلقی کواین از ضرورت در شکل درجه اول آن، به حذف ضرورت از منطق منجر می‌شود؛ عمل‌گر ضرورت به عنوان یک محمول فرازبانی تعبیر می‌شود و بیرون از بقیه جمله قرار می‌گیرد، در حالی که پیش از این ضرورت نیز جزئی از جمله دانسته می‌شد.

برای مثال، بر اساس تلقی کوااین از ضرورت در شکل درجه اول آن، جمله «۹ ضرورتاً بزرگ‌تر از ۷ است» به جمله (۲) تبدیل می‌شود.

۲.۲ دومین درجه از کاربرد عمل گر □، در نظر گرفتن آن به عنوان یک عمل‌گر زبان موضوعی است به گونه‌ای که این عمل‌گر فقط به جملات بسته^۴ ضمیمه می‌شود. این بدین معناست که □ به مثابه یکی از عمل‌گرهای اصلی جمله در نظر گرفته می‌شود و می‌تواند به شکل مکرر در جملات، نظیر جمله □□A، ظاهر شود. به کاربردن تعبیر درجه اول از ضرورت در مورد جملاتی که عمل‌گر ضرورت در آنها به شکل مکرر ظاهر شده باشد سبب بروز مشکل می‌شود؛ همان‌طور که گفته شد در تعبیر درجه اول جمله‌ای که عمل‌گر ضرورت بر روی آن قرار می‌گیرد یک جمله از زبان موضوعی است که در فرازبان به مثابه یک نام که ضرورت بر آن حمل می‌شود در نظر گرفته می‌شود؛ با چنین تعبیری دیگر نمی‌توان عمل‌گر □ دیگری بر روی جمله‌ای نظیر □A قرار داد، چراکه منجر به افزایش مراتب زبان و سبب پدید آمدن فرازبان‌های متعدد می‌شود. همچنین اگر بخواهیم ضرورت را به تعبیر درجه اول آن در نظر بگیریم، روشن نیست که از جملاتی نظیر جمله،

$$\square A \supset A \quad ۳.$$

چه تعبیری می‌توان داشت. در جملاتی نظیر این نمی‌توانیم از تعبیر درجه اول از ضرورت استفاده کنیم چراکه A در مقدم این شرطی به مثابه یک نام، و در تالی این شرطی به مثابه یک جمله زبان موضوعی ظاهر شده است و این سبب اختلاط سطوح زبان می‌شود. لذا در این جا نیازمند تعبیر درجه دوم ضرورت هستیم که در آن عمل‌گر □ را به عنوان یکی از عمل‌گرهای اصلی خود جمله، یعنی عمل‌گری از زبان موضوعی، که صرفاً بر روی جملات بسته اعمال می‌شود در نظر می‌گیریم. در این حالت می‌توانیم جملاتی همچون جمله زیر داشته باشیم:

$$۴. \square \{ \square (\forall (x)Fx \supset \exists (x)Fx) \supset \square (\sim \exists (x)Fx \supset \sim \forall (x)Fx) \}$$

۲ و ۳ کاربرد □ به عنوان عمل‌گری در زبان موضوعی که بر روی جملات بسته اعمال می‌شود قدم دیگری را نیز در پیش می‌نهد و آن این‌که این عمل‌گر بر روی جملات باز نیز قرار بگیرد (ibid: 168)؛ معنای این حرف این است که وجود متغیر غیر پابند در دامنه □ و پابند شدن آن متغیر به وسیله سوری که در بیرون از دامنه □ قرار دارد را مجاز بشماریم. مثال زیر یکی از چنین جملاتی است:

$$۵. \exists (x) \square Fx$$

این نوع کاربرد □ همان چیزی است که کواین سومین درجه از کاربرد ضرورت می‌نامد. این کاربرد مبتنی بر نگاهی غیر زبانی به ضرورت است. مطابق دیدگاه کواین، در تلقی درجه اول از موجهات، ضرورت در نحوه سخن گفتن ما از اشیا قرار دارد نه در خود اشیا؛ که از آن‌ها سخن می‌گوییم (ibid: 176)، اما در تلقی درجه سوم، اشیا را دارای صفات ضروری و صفات ممکن (خاص) می‌دانیم.

از میان این سه درجه از کاربرد ضرورت، گرچه کواین کاربرد درجه دوم را نیز خالی از اشکال نمی‌داند، مشکل اصلی وی با کاربرد درجه سوم از ضرورت است؛ یعنی او نمی‌تواند ضرورت را به عنوان امری مرتبط با عالم خارج بپذیرد و نهایتاً به ضرورت منطقی، به مثابه امری زبانی، رضایت می‌دهد. این در حالی است که کاربرد اصلی مفاهیم موجهه نزد کریپکی به شکل درجه دوم و خصوصاً درجه سوم آن است و سمتیک پیشنهادی او برای منطوق موجهات برای ارائه تعبیری دلالت‌شناختی از ضرورت به شکل درجه دوم و سوم آن است. مدافعین منطوق موجهات، و در رأس آنان کریپکی، کوشیده‌اند تا برای منطوق موجهات، سمتیک در معنایی دلالت‌شناختی (theory of reference) را احیا کنند.

درمقابل، کواین ضرورت را تقریباً فقط به معنای درجه اول آن، یعنی تعبیرکردن ضرورت به محمولی فرازبانی، می‌پذیرد؛ این بدان معناست که سمتیکی که کواین برای موجهات می‌پذیرد چیزی است متفاوت از آن تئوری دلالت‌شناختی‌ای که مد نظر کریپکی بوده است. پذیرش منطوق موجهات فقط در شکل درجه اول، سبب قلب ماهیت متعارف این منطوق می‌شود و این یعنی این که کواین صرفاً صورتی از منطوق موجهات را می‌پذیرد که از محتوای متعارف آن تهی شده باشد.

رویکرد این چنینی کواین به منطوق موجهات، ریشه در وفاداری او به منطوق فرگه و چهارچوب مفهومی آن دارد؛ منطوق فرگه مبتنی بر یک‌سان‌پنداری محمول‌ها و صفات است و هرکدام از صفات یک شیء، یکی از انحاء بازنمایی شیء است که ترجیحی بر دیگر انحاء بازنمایی آن ندارد در حالی که منطوق موجهات، در کاربرد درجه سوم آن، بعضی صفات را به عنوان صفات ضروری بر برخی صفات دیگر به عنوان صفات عرضی ترجیح می‌دهد.

۳. ابهام ارجاعی

مفهوم ابهام ارجاعی (referential opacity) جایگاه مهمی در بحث کواین درباره منطوق

موجهات محمولی دارد؛ او ابهام ارجاعی را در واقع به منزله فقدان شفافیت ارجاعی (referential transparency) می‌داند (ibid: 142-144). وی مفهوم شفافیت ارجاعی را به این معنی در نظر می‌گیرد که یک واژه مفرد جایگاهی کاملاً ارجاعی در جمله داشته باشد.

وی استدلال خود در مورد ابهام ارجاعی منطق موجهات را با اشاره به چند مفهوم بنیادی منطقی آغاز می‌کند. اولین مفهوم، اصل جانشینی این همان‌ها است؛ این اصل «مقرر می‌دارد که با داشتن یک گزاره این همانی صادق، یکی از دو واژه آن را می‌توان در هر گزاره صادقی جانشین واژه دیگر کرد و گزاره منتج صادق خواهد بود» (Quine, 2001 a: 137). برای مثال، با داشتن گزاره صادق زیر:

۶. هسپروس = فسفروس

می‌توانیم در گزاره صادق ۷، «فسفروس» را جانشین «هسپروس» کنیم و گزاره حاصل ۸ همچنان صادق خواهد بود؛

۷. هسپروس دومین سیاره نزدیک به خورشید است.

۸. فسفروس دومین سیاره نزدیک به خورشید است.

تبعیت از اصل جانشینی این همان‌ها، یک اصل بنیادین برای هر زبان مصداقی است. در هر زبان مصداقی، با جانشینی واژه‌های هم‌مصداق، ارزش صدق تغییر نخواهد کرد. اما نمونه‌هایی وجود دارند که این اصل را نقض می‌کنند. مثلاً دو گزاره زیر را در نظر بگیرید:

۹. سیسرو = تولی

۱۰. «سیسرو» پنج حرف دارد.

گرچه این دو گزاره صادق‌اند، اما بدون تغییر ارزش صدق جمله نمی‌توان «تولی» را در گزاره ۱۰ جانشین «سیسرو» کرد چراکه «تولی» پنج حرف ندارد.

اصل جانشینی این همان‌ها در بافت بالا نقض شد چراکه نام‌ها به صورت ارجاعی محض به کار نرفتند؛ یعنی نام‌ها به گونه‌ای به کار نرفتند که انحصاراً بر مصداقشان دلالت کنند. ما نمی‌توانیم در گزاره ۱۰ تولی را جانشین سیسرو کنیم چراکه در این گزاره به مردی که سیسرو است نپرداختیم، بلکه متوجه اسامی «سیسرو» و «تولی» بودیم؛ از این رو این مثال ناقض اصل فوق نیست چراکه این اصل، جانشینی واژه‌های هم‌مصداق را مجاز می‌شمرد، اما گزاره ۱۰ متوجه نام‌هاست نه مصداق. «این عدم موفقیت در جانشینی، نشان می‌دهد که قرار گرفتن نام‌ها در ۱۰ ارجاعی محض نیست» (ibid: 140).

کوا این ابهام ارجاعی را به شکل زیر توضیح می‌دهد:

عدم موفقیت در جانشینی صرفاً نشان می‌دهد که موقعیتی که قرار است جانشینی در آن انجام شود ارجاعی محض نیست، یعنی آن گزاره نه فقط به آن شیء، بلکه به شکل نام آن شیء نیز وابسته است؛ زیرا روشن است که هر اظهاری دربارهٔ یک شیء، اگر ما با نام دیگری به آن شیء ارجاع دهیم صادق باقی خواهد ماند (ibid).

کواین استدلال می‌کند که بافت‌های موجهه نیز به لحاظ ارجاعی مبهم‌اند. در حالی که به نظر می‌رسد بافت‌های موجهه حاوی مدعاهاى انتولوژیک‌اند، اما در واقع صرفاً امور زبانی محض هستند. برای مثال، دو گزارهٔ صادق زیر که هر دو De dicto هستند را در نظر بگیرید:

۱۱. ضرورتاً ۹ بزرگ‌تر از ۷ است.

۱۲. بالامکان تعداد سیارات کم‌تر از ۷ است.

واژه‌های «۹» و «تعداد سیارات» به شیء یکسانی ارجاع می‌دهند. بنابراین گزارهٔ زیر نیز صادق است؛

۱۳. $9 = \text{تعداد سیارات}$

با این حال، به نظر می‌رسد که گزاره‌های ۱۱ و ۱۲ اصل جانشینی این همان‌ها را نقض می‌کنند. اگر در گزارهٔ ۱۱ «تعداد سیارات» را جانشین «۹»، و در گزارهٔ ۱۲، «۹» را جانشین «تعداد سیارات» کنیم گزاره‌های زیر حاصل می‌شوند که هر دو کاذب‌اند:

۱۴. ضرورتاً تعداد سیارات بزرگ‌تر از ۷ است.

۱۵. بالامکان ۹ کوچک‌تر از ۷ است.

کواین بر این باور است که در بافت‌های موجهه، همانند مثال «سیسرو» و «تولی»، صرفاً با مصداق واژه‌ها سر و کار نداریم، بلکه با خودِ واژه‌ها و «نحوهٔ ارجاعشان» (ibid: 148) نیز مواجهیم. واژهٔ «۹» را نمی‌توان، به نحوی که ارزش صدق حفظ شود، با «تعداد سیارات» در گزارهٔ ۱۱ جانشین کرد، چراکه صدق این گزاره صرفاً وابسته به شیء معین‌شده (عدد ۹) نیست، بلکه به روش و نحوهٔ معین کردن آن (یعنی نحوهٔ به‌کاربردن عدد ۹) نیز وابسته است. از آنجایی که بافت‌های موجهه در پی اظهار چیزی دربارهٔ جهان‌اند آن‌چه واقعاً این بافت‌ها به نمایش می‌گذارند چیزی دربارهٔ زبان است. در واقع قید «ضرورتاً» این بافت را به لحاظ ارجاعی مبهم کرده و توجه اصلی گزاره را، علاوه بر اشیا، به چگونگی معین کردن اشیا معطوف کرده است.

کواین بر این باور است که ما نمی‌توانیم بافت‌های به لحاظ ارجاعی مبهم را مسور کنیم. برای نشان دادن آن، او از قاعدهٔ تعمیم سور وجودی کمک می‌گیرد، یک قاعدهٔ

استنتاج که می‌گوید از یک فرمول باز مثل Fa، می‌توانیم «بعضی xها F هستند» را استنتاج کنیم. مثلاً از گزاره زیر، با اعمال قاعده تعمیم سور وجودی، می‌توانیم گزاره ۱۷ را استنتاج کنیم (ibid: 145)؛

۱۶. سقراط فانی است.

۱۷. وجود دارد x ای که x فانی است.

کواپن می‌گوید که در بافت‌های به لحاظ ارجاعی مبهم، نمی‌توان از چنین قاعده‌ای استفاده کرد؛ اعمال قاعده تعمیم سور وجودی بر مثال سیسرو، آن را بی‌معنا می‌کند چراکه گزاره بامعنای «سیسرو» پنج حرف دارد» به گزاره بی‌معنای زیر بدل می‌شود:

۱۸. وجود دارد x ای که (x) پنج حرف دارد.

گزاره ۱۸ را می‌توان به دو شکل ۱۹ و ۲۰ یا حتی ۲۱ تعبیر کرد که هرکدام از این تعابیر یا بی‌معنا هستند یا کاذب:

۱۹. چیزی هست که «آن» پنج حرف دارد.

۲۰. «چیزی» پنج حرف دارد.

۲۱. ۲۴ امین حرف الفبای انگلیسی پنج حرف دارد.

کواپن استدلال می‌کند که اعمال قاعده تعمیم سور وجودی بر بافت‌های موجهه منجر به بی‌معنایی یا کذب می‌شود. برای مثال، به باور او، اگر قاعده تعمیم سور وجودی را بر گزاره ۱۱ اعمال کنیم نتیجه یک گزاره De re بی‌معناست؛

۲۲. $\exists(x) \square(Gx)$

که در آن G محمول «بزرگ‌تر از ۷ بودن» است. ما در این جا، با به‌کاربردن «ضرورتاً» دچار مشکل می‌شویم. «این چه عددی است که مطابق گزاره ۲۲، ضرورتاً بزرگ‌تر از ۷ است؟ بر اساس ۱۱، که ۲۲ از آن منتج شده است، این عدد ۹ است، یعنی تعداد سیارات؛ اما با این فرض ما با گزاره کاذب ۱۴ مواجه می‌شویم» (ibid: 148). ما نمی‌توانیم بگوییم که ۲۲ صادق است یا کاذب؛ به این دلیل که «ضرورتاً بزرگ‌تر از ۷ بودن، صفت یک عدد نیست بلکه به نحوه ارجاع به آن عدد وابسته است» (ibid) و در گزاره ۲۲ خبری از این نحوه ارجاع نیست. ما می‌توانیم با واژه «۹» به آن ارجاع دهیم که در این صورت گزاره صادق خواهد بود یا می‌توانیم با واژه «تعداد سیارات» بدان ارجاع دهیم، که در این صورت کاذب خواهد بود. به هر حال، همان‌گونه که این گزاره نشان می‌دهد راهی برای این‌که تصمیم بگیریم که چگونه آن را تعبیر کنیم وجود ندارد.^۵

اما مشکل پیش گفته، در مورد گزاره‌هایی که حاوی نام نیستند نیز وجود دارد. برای مثال، شرایط زیر،

$$x \neq 0 \quad \text{و} \quad x = \sqrt{x} + \sqrt{x} + \sqrt{x} \neq x \quad ۲۳.$$

و

۲۴. دقیقاً x سیاره وجود دارد.

هر دو، عدد ۹ را معین می‌کنند. « $x > 7$ » نتیجه ضروری شرط ۲۳ است در حالی که ۲۴ فاقد چنین نتیجه‌ای است. اگر قاعده تعمیم سور وجودی را به هر دوی این گزاره‌ها اعمال کنیم با همان مشکلی که در گزاره‌های حاوی نام مواجه بودیم مواجه خواهیم شد. با شرط ۲۳، گزاره ۲۲ صادق خواهد بود در حالی که با شرط ۲۴، این گزاره کاذب خواهد بود.

این گونه به نظر می‌رسد که غیر ممکن است که بتوان در بافت‌های به لحاظ ارجاعی مبهم قاعده تسویر را به کار گرفت بدون این که منجر به گزاره‌های بی معنا شود. به عقیده کواین، و رای این که هیچ دلیلی ما را مجبور نمی‌کند که منطق موجّهات را به منزله زبان علم بپذیریم، ابهام ارجاعی بافت‌های مواجهه ما را وادار می‌کند که از پذیرش عمل‌گرهای مواجهه در میان مفاهیم متعارف‌مان سر باز زنیم. هدف زبان روشن کردن تعهدات انتولوژیک یک تئوری است، اما مفاهیم مواجهه سبب مغشوش شدن این تعهدات می‌شود چرا که امور مربوط به کاربردهای زبانی را، به اشتباه، به مثابه بازنمایاننده مشخصات اساسی انتولوژیک جهان در نظر می‌گیرد.

همان‌طور که در بالا گفته شد کواین از گزاره‌های ۱۱، «ضرورتاً ۹ بزرگ‌تر از ۷ است»، و ۱۳، « $9 =$ تعداد سیارات»، گزاره ۱۴، «ضرورتاً تعداد سیارات بزرگ‌تر از ۷ است»، را نتیجه گرفت. وی در این جا توصیفات خاص را همچون واژگان مفرد در نظر گرفت و به کار برد. این نحوه کاربرد توصیفات خاص مورد انتقاد اسمولیان قرار گرفت (Smullyan, 1948). اسمولیان با بررسی مقاله «Notes on Existence and Necessity» کواین، ادعا می‌کند که مثال کواین نشان نمی‌دهد که منطق موجّهات اصل لایب‌نیس (که می‌گوید اگر x و y این‌همان باشند آن‌گاه y هر ویژگی‌ای که x دارد را داراست) را نقض می‌کند (ibid: 31-34). نظر اسمولیان این است که دامنه توصیفات خاص بر ارزش صدق تأثیر می‌گذارد. انتقاد اسمولیان به مثال کواین توسط استفان نیل مورد بحث قرار گرفت و نیل منظور اسمولیان را به شکل زیر بیان کرد:

مدعای اسمولیان این نیست که جانشینی، با توسل به دامنه توصیفات خاص برقرار می‌ماند، بلکه موضع او این است که اولاً توصیفات همچون واژه‌های مفرد نبوده و نمی‌توانند در قالب نمادهای اولیه (primitive notation) ظاهر شوند؛ ثانیاً نمی‌توان از جملات «ضرورتاً $9 < 7$ » و « $9 =$ تعداد سیارات منظومه شمسی»، خوانش نادرست «ضرورتاً تعداد سیارات منظومه شمسی $7 <$ » که به شکل زیر صورت‌بندی می‌شود را نتیجه گرفت،

$$\square \exists(x) (\forall(y) (Py \equiv y=x) \wedge (x>7))$$

بلکه باید آن را به شکل زیر در نظر گرفت:

$$.(Neale, 2000: 246) \exists(x) (\forall(y) (Py \equiv y=x) \wedge \square(x>7))$$

به بیان نیل، نظر اسمولیان در مورد تمایز دامنه‌ها و استفاده کواین از جانشینی این همان‌ها در استنتاج ۱۴ از ۱۱ و ۱۳، نمی‌تواند دلیلی برای مخالفت با منطق موجّهات محسوب شود.

۴. سردرگمی منطق موجّهات

کواین در کتاب *Word and Object* تلاش می‌کند تا نوعی سردرگمی را در منطق موجّهات نشان دهد. بدین منظور او مثال ریاضی دان دوچرخه‌سوار را به کار می‌گیرد (Quine, 2001 b: 199-200).

می‌توان تصور کرد که ریاضی‌دانان ضرورتاً باید عاقل باشند در حالی که دوپاداشتن برای آن‌ها ضروری نیست. همچنین دوچرخه‌سواران ضرورتاً باید دوپا داشته باشند در حالی که عاقل بودن برای آن‌ها ضروری نیست، اما در مورد فردی که هم ریاضی‌دان است و هم دوچرخه‌سوار چگونه؟ آیا این فرد ضرورتاً عاقل است و بالامکان دوپا یا برعکس؟ دقیقاً از آنجایی که ما به شکل ارجاعی درباره این فرد سخن می‌گوییم، بدون هیچ ترجیح خاصی در مورد طبقه‌بندی ریاضی‌دانان بر دوچرخه‌سواران یا بالعکس، این‌که بعضی از اوصاف را ضروری و دیگر اوصاف را ممکن (خاص) بدانیم هیچ معنایی ندارد (ibid: 199).

جمله آخر عبارت بالا موضع کواین را در برابر منطق موجّهات معمولی نشان می‌دهد؛ این‌که فارغ از نحوه توصیف یک شیء، صفات آن شیء را به ذاتی و عرضی تقسیم کنیم بی‌معنا خواهد بود.

این تلاش کواین با مخالفت بارکن مواجه شد؛ جمله «ریاضی‌دانان ضرورتاً عاقل هستند» را می‌توان به شکل‌های زیر صورت‌بندی کرد:

$$۲۵. \forall(x) (M_X \supset \square R_X)$$

$$۲۶. \square \forall(x) (M_X \supset R_X)$$

$$۲۷. \forall(x) \square(M_X \supset R_X)$$

به همین سان، جملهٔ «دوچرخه‌سواران ضرورتاً عاقل نیستند» می‌تواند به شکل‌های زیر صورت‌بندی شود:

$$۲۸. \forall(x) (C_X \supset \sim \square R_X)$$

$$۲۹. \sim \square \forall(x) (C_X \supset R_X)$$

$$۳۰. \sim \forall(x) \square(C_X \supset R_X)$$

بارکن می‌گوید در حالی که صورت‌بندی‌هایی نظیر ۲۵ و ۲۸ با هم ناسازگارند، اما صورت‌بندی‌های ۲۶ و ۲۹، یا ۲۷ و ۳۰ با هم ناسازگار نیستند. این جمله که فردی وجود دارد که هم ریاضی‌دان و هم دوچرخه‌سوار است، یعنی:

$$۳۱. \exists(x) (M_X \wedge C_X)$$

به همراه ۲۵ و ۲۸ تناقض زیر را نتیجه می‌دهد:

$$۳۲. \exists(x) (\square R_X \wedge \sim \square R_X)$$

اما ۳۱ به همراه ۲۶ و ۲۹ یا ۲۷ و ۳۰ به تناقض نمی‌انجامد. بارکن این دو صورت‌بندی اخیر را پذیرفتنی‌تر می‌داند.

در این جا تفاوت اساسی بین جملاتی با صورت‌بندی ۲۵ و ۲۸ از یک طرف، و ۲۶، ۲۷، ۲۹ و ۳۰ از طرف دیگر است. اگرچه بین ۲۶ و ۲۹، و ۲۷ و ۳۰ نیز تفاوت وجود دارد، اما این تفاوت در پاسخ به استدلال کواین در مورد ریاضی‌دانِ دوچرخه‌سوار چندان حائز اهمیت نیست.

اما به نظر می‌رسد که پاسخ بارکن به کواین چندان پذیرفتنی نیست؛ صورت‌بندی‌های بدیلی که بارکن برای استدلال ریاضی‌دان دوچرخه‌سوار پیشنهاد کرده است صرفاً می‌تواند به منزلهٔ تلاشی برای حل صوری مسئله، به‌گونه‌ای که از بروز تناقض جلوگیری کند، تلقی شود و این کمکی به رفع مشکل کواین نمی‌کند.

از میان دو زوج صورت‌بندی پیشنهادی او، به نظر باید زوج ۲۷ و ۳۰ را نادیده گرفت چراکه این دو جمله صوری را نمی‌توان به‌ترتیب، ترجمهٔ «ریاضی‌دانان ضرورتاً عاقل هستند» و «دوچرخه‌سواران ضرورتاً عاقل نیستند» دانست اگر اساساً بتوان آن‌ها را ترجمهٔ هیچ جمله‌ای از زبان طبیعی دانست.

اما اگر جملات ۲۶ و ۲۹ را صورت‌بندی دو جمله‌مورد اشاره بدانیم، درواقع به جای حل مسئله آن را منحل کرده‌ایم. همان‌گونه که پیش‌تر شرح دادیم از میان سه درجه کاربردی که کواین برای جهات در نظر می‌گیرد اگرچه کاربرد دوم را نیز کاملاً بی‌اشکال نمی‌داند، اما مشکل اصلی او با کاربرد سوم ضرورت است؛ یعنی هنگامی که ضرورت به شکل De re باشد و عمل‌گر ضرورت بر روی جملات باز قرار گرفته باشد و سور بیرون از دامنه ضرورت، متغیرهای درون دامنه ضرورت را تسویر کند. لذا اگر صورت‌بندی ۲۶ و ۲۹ بارکن را بپذیریم ضرورت را به شکل درجه اول یا درجه دوم به کار برده‌ایم و از این‌رو معضل اساسی مد نظر کواین بلاموضوع خواهد بود.

نکته اساسی مد نظر کواین در عدم پذیرش درجه سوم ضرورت، همان‌گونه که بحث شد، این است که این نحوه کاربرد منجر به تقسیم‌بندی صفات شیء به ذاتی و عرضی می‌شود. مخالفت اصلی کواین با این درجه از ضرورت در ذات‌گرایی نهفته در پس آن است. با ارائه این مثال، کواین در تلاش بود که نشان دهد پذیرش ذات‌گرایی منجر به بروز تناقض می‌شود، اما بدیلی که بارکن پیشنهاد کرد، یعنی ۲۶ و ۲۹، تعبیری غیر ذات‌گرایانه از مسئله ارائه می‌کند که کواین مخالفت چندانی با آن ندارد، بنابراین مسئله متغی خواهد شد. رهیافت مبنایی کواین در مورد صفات شیء این است که ضروری یا عرضی بودن یک صفت برای شیء، بسته به نحوه توصیف شیء است (ibid: 199)، یعنی مطابق مثال ریاضی‌دان دوچرخه‌سوار، عاقل بودن برای آن فرد اگر او را به عنوان ریاضی‌دان توصیف کنیم ذاتی، و اگر او را به عنوان دوچرخه‌سوار توصیف کنیم عرضی است. تلاش برای انتساب صفات به اشیا به صورت مطلق و بدون در نظر گرفتن نحوه توصیف آن‌ها، یعنی همان مدعای ذات‌گرایان، منجر به بروز تناقض می‌شود.

۵. رد شهودگرایی کریپکی

کریپکی اهمیت بسیار زیادی برای استفاده از شهود پیشافلسفی و فهم متعارف در تئوری‌پردازی فلسفی قائل است. از نظر او مقبولیت شهودی مدعاهای موجهاتی شاهدهی برای معقولیت و صدق این مدعاهاست. کریپکی در پاسخ به چالش‌های معرفت‌شناختی کواین در مورد ذات‌گرایی، مبنی بر بی‌اساس بودن تمایز بین صفات ذاتی و عرضی، به واقعیات زبان‌شناختی متوسل می‌شود و ادعای تفاوت بین این دو دسته صفات را مبتنی بر پشتوانه‌ای شهودی می‌داند. اگرچه هیچ‌گاه کواین منکر پشتوانه شهودی ذات‌گرایی نشد،

کریپکی مدعی آن است که مقبولیت شهودی این تئوری دلیلی بر نادرست بودن انکار آن توسط کواین است. کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت شرحی از گفت‌وگوی بین دو نفر در مورد نیکسون، برندهٔ انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۶۸ ارائه می‌دهد تا نشان دهد که ذات‌گرایی مبنای شهودی دارد و دیدگاه کواین در مورد آن نادرست است؛

فرض کنید کسی، با اشاره به نیکسون، گفته باشد «این آن کسی است که ممکن بود بازنده شده باشد». دیگری می‌گوید «اوه نه، اگر تو او را به صورت «نیکسون» توصیف کنی، در این صورت ممکن بود بازنده شده باشد؛ اما، البته، اگر او را به صورت برنده توصیف کنی، آن‌گاه این درست نیست که او ممکن بود باخته باشد». حالا در این‌جا کدام یک فیلسوف، آدم غیر شهودی، است؟ به نظر من بدیهی است که دومی (کریپکی، ۱۳۸۱: ۴۶).

اگرچه بعضی وقت‌ها تشخیص این‌که کدام صفات یک شیء ذاتی و کدام صفات آن عرضی است دشوار است، اما این تفکیک در مورد مثال ریاضی‌دان دوچرخه‌سوار روشن است؛ آن فرد به امکان خاص، «عاقل»، «دوپا»، «ریاضی‌دان» و «دوچرخه‌سوار» است. اما آزمون صدق از نظر کواین نه شهودی بودن، بلکه دارا بودن قابلیت پیش‌بینی است. در ادامه به این نکته خواهیم پرداخت.

۶. رد تمایز بین دال ثابت و دال غیر ثابت

پاسخ اسمولیان به کواین مبتنی بر تمایزی بود که او بین نام و توصیف خاص در نظر گرفت. به نظر می‌رسد که کریپکی این موضع اسمولیان را پذیرفت و کوشید تا از طریق مفهوم دال ثابت (rigid designator) بنیانی دلالت‌شناختی برای تمایز مذکور فراهم آورد. او واژگانی که ضرورتاً به مصداقشان دلالت می‌کنند را دال ثابت و واژگانی که به امکان خاص به مصداقشان دلالت می‌کنند را دال غیر ثابت می‌نامید. وی بر این باور بود که اسامی، دال ثابت، و توصیفات عموماً دال غیر ثابت هستند. «نیکسون» دال ثابت است چراکه ضرورتاً، و در همهٔ جهان‌های ممکن، به فرد مشخصی دلالت می‌کند، اما «رئیس‌جمهور امریکا در سال ۱۹۷۰» بالامکان به نیکسون دلالت می‌کند و ممکن است در جهان ممکن دیگری به فرد دیگری دلالت کند.

کواین در هیچ‌کدام از نوشته‌هایش به صورت تفصیلی به تئوری غیر توصیفی دلالت نپرداخته است. وی از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ ملاحظاتی را در باب دلالت ثابت در تعداد کمی از مقالاتش مطرح کرد.

او در مقاله «Intensions Revisited» در ۱۹۷۷ می‌گوید تفاوت یک دال ثابت با دیگر واژگان مفرد در این است که دال ثابت مصداقش را از طریق ویژگی‌های ضروری مشخص می‌کند (Quine, 1999: 118). منظور او این است که ارجاع یک دال ثابت به یک شیء، از طریق یک دلالت ضمنی توصیفی است که این می‌تواند از طریق توصیف معینی که صرفاً شامل محمول F است، به گونه‌ای که مصداق ضرورتاً F باشد، بیان شود. در این مقاله، کوین بر این باور است که دلالت ثابت با این پیش‌فرض که شیء صفات ضروری دارد آمیخته است:

تفاوت یک دال ثابت با دیگر دلالت‌کننده‌ها در این است که دال ثابت شیء را با صفات ضروری‌اش مشخص می‌کند. سخن‌گفتن از جهان‌های ممکن صرفاً روشی است در خدمت این فلسفه ذات‌گرایانه، و هیچ بار تبیینی ندارد. برای این‌همانی از یک جهان ممکن به جهان ممکن دیگر، به ذات نیاز است (ibid).

از نظر او معیار مطلق برای دال ثابت بودن یک واژه وجود ندارد و یک واژه می‌تواند به مثابه دال ثابت یا دال غیر ثابت به کار رود؛ یعنی دال ثابت بودن به این معناست که تصمیم می‌گیریم آن واژه را موقتاً از توصیفات منتسب به آن منتزع کنیم (Quine, 2008: 536-537).

فولسدال با این سخن مخالفت کرد؛ به باور فولسدال ارجاع واژه مفرد به یک شیء منحصر به فرد در همه جهان‌های ممکن، به سبب این حقیقت است که رابطه بین آن واژه و مصداقش، ارجاعی محض (pure referential) بوده و از تصمیم‌گوش‌ور زبان برای انتزاع آن واژه از صفات منتسب به آن، مستقل است (Follesdsl, 1998: 108). به نظر می‌رسد که کوین این تئوری فولسدال را پذیرفته باشد؛ «تئوری دلالت فولسدال جانشین جالبی برای ذات‌گرایی ارائه می‌کند، یا این‌طور باید بگوییم که روشی متجانس برای نگاه کردن به ذات‌گرایی پیشنهاد می‌کند» (Quine, 1986 b: 114).

اما کوین در مقاله «The Elusiveness of Reference» در ۱۹۹۰، موضع متفاوتی می‌گیرد و بر موضع عدم پذیرش منطق موجهات باقی می‌ماند.

به نظر می‌رسد که کوین بر این باور باشد که ارجاع همه واژه‌های مفرد به مصداقشان ابتدا به واسطه توصیفات منتسب به آنان صورت می‌گیرد.

کوین دلیلی برای پذیرش تمایز بین دال ثابت و دال غیر ثابت نمی‌دید و نام‌ها را «زوائد» محض می‌دانست (Quine, 1986 a: 25). چراکه در زبان علمی مد نظر او ضمائر

(يا متغيرهاي پابند) يگانه واژگان مفردی هستند که بيان‌کننده تعهدات انتولوژيک یک تئوری‌اند و نیازی به نام نیست.

کواين جایگاه ویژه‌ای برای ضمير، در میان ابزارهاي ارجاعي، قائل بود چراکه معتقد بود يگانه کارکرد آن‌ها دلالت بر اشياءست، بر خلاف نام‌ها و توصيفات که اغلب اطلاعات اضافه‌ای نیز به‌همراه دارند. او این بحث را در مقاله «در باب آنچه هست» به‌شکلی مبسوط طرح و بررسی می‌کند. وی این مقاله را با طرح «معمای قدیمی افلاطونی نیستی» (old platonic riddle of nonbeing) آغاز می‌کند؛ مسئله این است که هنگامی که در دایره هستی‌شناسی مان می‌خواهیم عدم التزام به وجود موجوداتی مانند پگاسوس را با گزاره‌هایی نظیر «پگاسوس وجود ندارد» بیان کنیم دچار بحران می‌شویم چراکه وقتی چنین گزاره‌ای را ابراز می‌کنیم لاجرم وجودنداشتن «چیزی» را بیان می‌کنیم یعنی برای رد وجود پگاسوس، انگار که وجود آن را تلویحاً پذیرفته‌ایم؛

زید استدلال می‌کند که اگر پگاسوس نبود وقتی این واژه را به‌کار می‌بردیم لابد درباره چیزی سخن نمی‌گفتیم، بنابراین حتی وقتی می‌گفتیم «پگاسوس نیست» سخن بی‌معنی گفته بودیم (کواين، ۱۳۸۶ الف: ۲۳۲).

کواين در ادامه این مقاله، ضمن بررسی برخی پاسخ‌های ممکن به این مسئله و رد آن‌ها، از تئوری توصيفات راسل کمک می‌گیرد و تحليل او از توصيفات را به اسامي نیز تسری می‌دهد تا، بدون آن‌که مرتکب تناقض شود، وجود موجوداتی مانند پگاسوس را رد کند؛

برای آن‌که بتوانیم اسمی تک‌واژه‌ای یا اسمی اصطلاحی مانند «پگاسوس» را مطابق نظریه توصيف راسل تحليل کنیم ناچار باید نخست بتوانیم آن را به صورت وصف درآوریم. اما اشکال واقعی در این نیست. اگر مفهوم پگاسوس چنان مبهم یا چنان بسیط باشد که هیچ ترجمه مناسبی از آن به یک عبارت وصفی آشنا یافت نشود، باز هم یک چاره تصنعی و پیش‌پاافتاده داریم و آن این‌که به وصف بسیط کاهش‌ناپذیر «پگاسوس بودن» که بنا به فرض تحليل‌ناپذیر است توسل جوییم و برای بیان آن فعل «پگاسوس - است» یا «می‌پگاسد» را به‌کار بریم. آن‌گاه می‌توان خود اسم «پگاسوس» را نوعی مشتق دانست و سرانجام آن را با وصفی مانند «چیزی که پگاسوس است» یا «چیزی که می‌پگاسد» مشخص کرد ... اگر با اصطلاح «پگاسنده» بتوانیم اسم «پگاسوس» را چنان وصف کنیم که مشمول نظریه وصفی راسل شود آن وقت می‌توانیم این طرز فکر کهنه را مرخص کنیم که می‌گوید نمی‌توان گفت پگاسوس نیست مگر آن‌که پیش‌فرض مان آن باشد که پگاسوس به یک معنی هست (همان: ۲۳۷-۲۳۸).

کواپن از خلال چاره‌جویی برای این معضل که چگونه می‌توان وجود چیزهایی همچون پگاسوس و یا قبه مربع دایره دانشگاه برکلی را انکار کرد در عین این‌که ناخواسته ملتزم به پذیرش وجود آن‌ها نشد، به تحلیلی در مورد اسم خاص دست می‌یابد که در زمینه مرتبط با بحث ما تبعات مهمی به همراه دارد؛

تا این‌جا استدلال کرده‌ام که می‌توان الفاظ مفرد را به نحو بیان‌گری به‌کار برد، بی‌آن‌که مستلزم این پیش‌فرض باشد که موجوداتی هستند که آن لفظ نامی برای آن‌ها به‌شمار می‌آید... ما می‌توانیم مثلاً بگوییم چیزی هست (متغیر پابند) که خانه‌های سرخ و شفق‌های سرخ در آن اشتراک دارند... اما اساساً این تنها راهی است که ما می‌توانیم خود را ملزم به التزامات هستی‌شناختی کنیم: به‌کاربردن متغیرهای پابند. به‌کاربردن واژه‌هایی که ظاهر اسم دارند ملاک نیست، زیرا به یک اشاره می‌توانیم اسم‌بودن آن‌ها را انکار کنیم، مگر آن‌که در اشیایی که وجود آن‌ها را بر حسب متغیرهای پابند ایجاب می‌کنیم بتوانیم فرض وجود هستی‌متناظری را کشف کنیم. در واقع اسم‌ها روی‌هم‌رفته در زمینه مسئله هستی‌شناختی اهمیت ندارند زیرا همان‌طور که در بحث از «پگاسوس» و «می‌پگاسد» نشان دادم، اسم را می‌توان به وصف بدل کرد و راسل نشان داده است که وصف را هم می‌توان حذف کرد. هرچه را بتوانیم به اسم بگوییم، می‌توانیم به زبانی بگوییم که یک‌سره از اسم عاری باشد. چیزی را موجود شمردن، صاف و ساده، برابر آن است که آن را مابه‌ازای یک متغیر پابند بشماریم. به اصطلاح مقولات دستور زبان قدیم، تقریباً می‌توان گفت که بودن یعنی بودن در حوزه ارجاع ضمیر. ضمائر واسطه اصلی ارجاع هستند: شاید بهتر آن بود که اسم‌ها را ضمیر نام می‌نهادند. متغیرهای سور مانند «بعضی چیزها»، «هیچ چیز» و «هرچیز» سراسر هستی‌شناسی ما را دربر می‌گیرد، این هستی‌شناسی هرچه می‌خواهد باشد: ما به یک پیش‌فرض معین هستی‌شناختی ملتزم هستیم، اگر و فقط اگر برای آن‌که یکی از تصدیق‌های ما صادق از آب درآید، لازم باشد آن‌چه وجود آن بنا به پیش‌فرض ادعا شده است در میان موجوداتی به‌شمار آید که در حوزه بُرد متغیرهای ما هستند (همان: ۲۴۱-۲۴۲).

همان‌گونه که خود کواپن نیز تصریح می‌کند، رویکرد او مبنایی راسلی دارد. راسل از ضمائر به عنوان اسامی منطقیاً خاص یاد می‌کند و آنان را بر اسامی خاص معمولی اولویت می‌بخشد. کواپن از این نقطه قدمی فراتر می‌نهد و اسامی خاصی همچون «ارسطو» را، نه با تحویل‌بردن آن به توصیفات شناخته‌شده‌ای همچون نویسنده/ارغنون یا معلم اسکندر کبیر، بلکه با جعل صفتی همچون «ارسطویدن» به ضمیر بدل می‌کند.

اکنون شاید بهتر بتوان فهمید که چرا کواپن تئوری غیر توصیفی دلالت را نمی‌پذیرد. مطابق تحلیل او، اسم خاص به ترکیبی از «سور + محمول» تبدیل می‌شود و لذا جدای از

آن که بار تعیین الزامات هستی‌شناختی بر دوش سورها قرار می‌گیرد تعیین‌بخشی به اسم خاص از خلال صفت منضم به سور صورت می‌گیرد. بر این اساس، او نمی‌تواند تئوری علی دلالت و تفکیک بین دال ثابت و غیر ثابت را بپذیرد چراکه اولاً از نظر او اسم به ترکیب سور و محمول منحل می‌شود و در واقع اشاره محض، آن‌گونه که کریپکی مدعی است ممکن نیست و اشاره به همراه صفت، مصداق را متعین می‌کند؛ ثانیاً صفات را در یک عرض می‌بیند و تقسیم صفات به ذاتی و عرضی را نامقبول می‌پندارد؛ و ثالثاً او به منطق فرگه که جمله درست‌ساخت را حاصل ترکیب شیء و صفت شیء می‌داند وفادار است و از همین موضع منطق موجهات را بی‌معنا می‌داند.

در بخش بعدی نشان خواهیم داد که می‌توان از معرفت‌شناسی کواین پشتیبان‌های برای انتقادات او از منطق موجهات فراهم آورد.

۷. ریشه‌های معرفت‌شناختی انتقادات کواین به منطق موجهات

خود کواین هیچ‌گاه در چهارچوب دیدگاه معرفت‌شناختی خود به بحث در مورد منطق موجهات نپرداخته است، اما می‌توان نشان داد که دستگاه معرفت‌شناختی او نیز می‌تواند پشتیبان مهمی برای رد منطق موجهات باشد. در این جا می‌کشیم تا با توضیح مختصر نگاه کواین به معرفت‌شناسی، نشان دهیم که سوای سایر انتقادات او به منطق موجهات، دستگاه معرفت‌شناختی او نیز عدم پذیرش منطق موجهات را ایجاب می‌کند.

کواین به یکی از چالش‌های مهم معرفت‌شناسی، یعنی این مسئله که چگونه می‌توانیم باورها و تئوری‌هایی درباره اشیا و جهان داشته باشیم، توجه ویژه‌ای دارد. مطابق دیدگاه او، اشیا از طریق یک مجرای حسی خستی که دسترسی ما به جهان را شکل می‌دهد برای ما حاصل نمی‌شوند. مسئله این است که ما چگونه مفهومی از جهان متشکل از انواع متفاوت اشیا داریم. از آن‌جا که کواین زبان طبیعی را از لحاظ انتولوژیک مبهم و غیر واضح می‌داند بر تعبیر ویژه‌ای از سورها و متغیرها به منزله واسطه‌ای برای سخن گفتن از اشیا تأکید می‌کند. معرفت‌شناسی کواین مستلزم این است که نه تنها رابطه شناختی ما با اشیا همیشه توأم با یک طبقه‌بندی توصیفی باشد بلکه در واقع خود اشیا، اشیا طبقه‌بندی شده تحت محمولات (objects classified under predicates) باشند. بر اساس چنین فهم معرفت‌شناختی‌ای از اشیا نمی‌توان از طبقه‌بندی توصیفی، که سبب‌ساز مشکلاتی در حمل‌های موجهاتی (modal predications) می‌شود صرف‌نظر کرد (Keskinen, 2010).

کواپن سؤال معرفت‌شناختی‌ای که مطرح کرده است را یک سؤال اساسی می‌داند؛ اهمیت این سؤال در این است که مطابق دیدگاه علمی رایج ما درباره جهان «دسترسی معرفتی ما به جهان پیرامون مان محدود به مجرای ضعیفی است» (Quine, 1992: 6)، یعنی محدود به تحریکات مکانیکی، شیمیایی، و الکترومغناطیسی دریافت‌کننده‌های حسی‌مان. اگرچه ما تلاش کرده‌ایم که دیدگاه‌های پیچیده‌ای را درباره جهان، بر اساس این مبنای ضعیف، سامان دهیم، اما سؤال کواپن این است که چگونه چنین کاری ممکن است.

نکته اصلی این است که معرفت‌شناسی معطوف به بررسی این سؤال است که ارگانیسم انسانی چگونه دانش را بر مبنای نوعی از تحریک حسی که دریافت می‌کند بنیان می‌نهد. در چنین پژوهشی ما به شناخت‌مان از جهان خارج، خصوصاً شناخت‌مان از خودمان به عنوان ساکن این جهان متکی هستیم. با فرض چنین نقطه عزیمتی، ما قبلاً پذیرفته‌ایم که بخشی از دانش فعلی مان صادق است؛ ما دیدگاهی در مورد «منابع اطلاعات» را پذیرفته‌ایم، در حالی که خود این دیدگاه پیش فرضی را در مورد اشیای فیزیکی جهان خارج با خود به همراه دارد. در بخش «رد تمایز بین دال ثابت و دال غیر ثابت» توضیح دادیم که کواپن به جهت حل معضل هستی‌شناختی ناموجوداتی چون «پگاسوس»، مسئله هستی‌شناختی را به مسئله‌ای زبانی بدل می‌کند و با استفاده از نظریه توصیفات راسل اسامی را نیز به سورها تحلیل می‌کند و فرومی‌کاهد. اما این تمام ماجرا نیست، از نظر او نمی‌توان کل هستی‌شناسی را به زبان فروکاهید؛

این‌که می‌توان مسئله‌ای را با اصطلاحات معنی‌شناختی بیان کرد دلیل بر آن نیست که آن مسئله، مسئله‌ای زبانی است. دیدن ناپل نامی دربر دارد که وقتی کلمات «ناپل را می‌بیند» پیش از آن بیاید، جمله صادقی به دست می‌دهد. با این حال دیدن ناپل ربطی به زبان ندارد. به عقیده من، پذیرفتن نوعی هستی‌شناسی از جانب ما اصولاً مشابه پذیرفتن نوعی نظریه علمی، مثلاً یک دستگاه فیزیکی، از جانب ماست: دست‌کم تا حدودی که بنا به قواعد عقل رفتار می‌کنیم ساده‌ترین طرح مفهومی را که بتوان اجزای مغشوش تجربه خام را در آن جای داد و سامان بخشید برمی‌گزینیم (کواپن، ۱۳۸۶ الف: ۲۴۵).

میان تحریکات متفاوتی که به دریافت‌کننده‌های حسی ما وارد می‌شود و امری به نام عالم خارج، که انتظام‌بخش این دریافت‌های پراکنده حسی است فاصله‌ای پرشدنی وجود دارد. کواپن، به عنوان فردی از نسل متأخر تجربه‌گرایان که رویکردی پراگماتیستی دارد، عالم خارج را پیش فرضی در نظر می‌گیرد که پذیرفتن آن واجد فواید کارکردی است؛

وقتی رویدادهای حسی پراکنده را گرد هم آوریم و همه آنها را مدرکات حسی یک شیء بدانیم، پیچیدگی جریان تجربه خود را به سادگی مفهومی مهارشده بدل می‌کنیم.

طرح مفهومی طبیعی به بیان ما از تجربه سادگی می‌بخشد، زیرا در این طرح هزاران هزار رویداد حسی پراکنده را به اصطلاحاً اشیا منفردی ربط می‌دهیم ... اشیای طبیعی موجوداتی هستند مفروض، که بیان ما را از سیلان تجربه حسی سراسر است و ساده می‌کنند، همان‌طور که به‌کاربردن اعداد اصم قوانین حساب را ساده می‌کند (همان: ۲۴۶).

کواین در مقاله «دو حکم جزئی تجربه‌گرایی» نیز در این خصوص می‌گوید:

من که خود تجربه‌گرا هستم همچنان طرح مفهومی علم را، در نهایت، ابزاری می‌شمارم که به وسیله آن تجربه آینده را در پرتو تجربه گذشته پیش‌بینی می‌کنیم. اشیای مادی به صورت مفهوم و به عنوان میانجی‌های سودمندی وارد این معرکه می‌شوند، آن هم نه به صورت تعریف بر اساس تجربه بلکه، فقط به صورت موجودات مفروضی که از لحاظ معرفت‌شناختی می‌توان آن‌ها را با خدایان هومر مقایسه کرد. من خود در مقام یک فیزیک‌دان عامی غیر متخصص، به اشیای مادی معتقدم، نه خدایان هومر؛ و اعتقاد خلاف این را خطای علمی می‌دانم. اما در مرتبه معرفت‌شناختی، اشیای مادی و خدایان با یک‌دیگر فقط تفاوت درجه دارند نه تفاوت نوع ... اسطوره اشیای مادی از لحاظ معرفت‌شناختی بر بسیاری از اسطوره‌ها برتری دارد زیرا معلوم شده است که وسیله‌ای است برای جانداختن یک ساختار فرمان‌بر در سیلان تجربه (کواین، ۱۳۸۶ ب: ۲۷۲).

کواین نه فقط اشیای مادی بلکه، اتم، انرژی، ماده و بسیاری مفاهیم دیگر را نیز از زمره همین مفروضاتی می‌داند که خصلت کارکردی دارند و فرض آن‌ها را به جهت قادر ساختن ما به ارائه تبیینی علمی از پدیده‌ها مفید می‌داند.

در دستگاه معرفتی کواین به دو نکته مهم باید توجه کرد:

۱. اصل سادگی مفهومی (conceptual simplicity) از نظر او اصلی مبنایی است. به باور وی به هنگام انتخاب میان دستگاه‌های تئوریک، باید به انتخابی دست زد که ضمن دارا بودن قدرت تبیینی، جرح و تعدیل‌های زیادی در مجموعه دریافت‌های ما ایجاد نکند و بتواند حداکثر ممکن دریافت‌های حسی ما را در خود بپذیرد. او معتقد است یکی از مزایای پذیرش اسطوره عالم خارج همین است «درواقع، قاعده سادگی اصل راهنمای ما برای اسناد دادن داده‌های حسی به اشیا است» (کواین، ۱۳۸۶ الف: ۲۴۶).

رویکرد کواین در نگاه کل‌گرایانه (holistic) اش نیز به همین صورت است. او قائل به این است که یک فکت تجربی نه بر یک تک‌گزاره، بلکه بر کل دستگاه معرفت ما،

به‌مثابه یک کل، تأثیر می‌گذارد. او برای تصویرکردن این دستگاه، با استفاده از تمثیل فرش، می‌گوید که دستگاه معرفتی ما همچون فرشی است که سطح تماس آن با تجربه فقط در لبه‌هاست. وقتی در لبه‌های این فرش، تعارضی با تجربه پدید می‌آید این تعارض نه فقط بر گزاره‌های واقع بر لبه آن فرش، بلکه بر درونی‌ترین لایه‌های این فرش نیز می‌تواند تأثیر بگذارد؛ یعنی یک مورد نقض، البته نه صرفاً یک تک‌جمله، می‌تواند بر ریاضیات و منطق به‌مثابه دورترین نقاط از لبه نیز تأثیر گذارد و در اصول آن‌ها تعدیل‌هایی را سبب شود. لیکن تمایل محافظه‌کارانه ما برای حفظ حداکثری ثبات دستگاه معرفتی و رعایت اصل سادگی سبب می‌شود که کم‌تر به سمت تجدید نظر در نواحی درونی‌تر دستگاه معرفتی مان برویم:

مسئله هستی‌داشتن قظورس‌ها ... بیش‌تر به یک مسئله مربوط به امر واقع می‌ماند، اما من به تأکید گفتم که این تفاوت، تفاوت درجه است و گرایش ما، که بفهمی فقهی عملی است، بر آن قرار می‌گیرد که برای سازگارکردن تجربه ناساز خاصی، این تار از فرش علم را صاف کنیم تا آن تار را. محافظه‌کاری در این‌گونه گزینش‌ها نقشی دارد، کما آن‌که طلب سادگی نیز نقشی دارد (کواپن، ۱۳۸۶ ب: ۲۷۳-۲۷۴).

۲. اهمیت طرح مفهومی‌ای که او برای علم در نظر می‌گیرد بدین جهت است که قابلیت پیش‌بینی ایجاد می‌کند. این یکی از زوایایی است که او بر اساس آن، یکی از اسطوره‌ها، یعنی اسطوره وجود عالم خارج، را بر اسطوره‌های دیگر، نظیر اسطوره خدایان هومر، ترجیح می‌دهد. از نظر او، این برای یک تئوری امری حیاتی است که بتواند پیش‌بینی‌های دقیقی ارائه کند. بر همین مبنا، دستگاه معرفت‌شناختی کواپن، که معرفت‌شناسی طبیعی شده (naturalized epistemology) یا به تعبیر دقیق‌تر، معرفت‌شناسی به‌مثابه یک علم تجربی نام دارد، با در نظر گرفتن این که قابلیت پیش‌بینی تجربیات آینده یگانه آزمون انتخاب یک تئوری از میان چندین تئوری بدیل است توسط کریپکی به شهود را نمی‌تواند بپذیرد و بر همین اساس است که دلیلی برای پذیرش ذات‌گرایی در هستی‌شناسی علم نمی‌یابد.

اکنون، با داشتن چنین تصویری از معرفت‌شناسی کواپن، بهتر می‌توانیم ناپذیرفتنی بودن منطق موجهات را درک کنیم. می‌توان نشان داد که تئوری غیر توصیفی دلالت متکی به تصویری از مفهوم شیء است که با تصویری که کواپن، بر اساس دیدگاه معرفت‌شناختی‌اش، از شیء دارد متفاوت است.

تئوری غیر توصیفی دلالت با این فرض توأم است که شیء، مستقل از هر تئوری‌ای،

وجود دارد. رابطهٔ ارجاعی بین دال ثابت «a» و یک شیء، اتصالی است بین زبان و واقعیت مستقل از تئوری. هنگامی که شیئی به عنوان مصداق «a» تثبیت گردید این اتصال بین این واژه و آن شیء برقرار می‌شود، مستقل از تئوری‌هایی که گویش‌وران به کاربرندهٔ «a» ممکن است به آن‌ها باور داشته باشند. معناداری جمله‌ای به شکل $\exists(x)(x=a \wedge \square Fx)$ به وسیلهٔ طبقه‌بندی‌های توصیفی‌ای که یک گویش‌ور در مورد a دارد، یا توصیفاتی که به «a» نسبت می‌دهد مخدوش نمی‌شود. شرط صدق چنین جملاتی تحت تأثیر عناصر توصیفی‌ای که گویش‌وران بر اساس آن‌ها a را به عنوان مصداق «a» تعیین می‌کنند قرار نمی‌گیرد. هنگامی که یک بار مصداق «a» تثبیت شد و این واژه در زنجیرهٔ تاریخی ارجاع قرار گرفت ممکن است یک گویش‌ور باور درستی در مورد «a» نداشته باشد با این حال رابطهٔ ارجاعی بین «a» و مصداقش برقرار می‌ماند و آن گویش‌ور می‌تواند به وسیلهٔ «a» در مورد a سخن گوید. این تمایز بین شیء، به مثابهٔ یک امر مستقل از تجربه، و واژه از منظر کواینی پذیرفتنی نیست. در معرفت‌شناسی کواین تعیین هویت یک شیء خاص همیشه متناسب با حمل (relative to predication) است. یک شیء صرفاً به وسیلهٔ آنچه یک تئوری در مورد آن می‌گوید، یعنی به وسیلهٔ صفاتی که بر آن حمل می‌کند، تعیین می‌یابد. مطابق این معرفت‌شناسی، ما نه تنها نمی‌توانیم بدون داشتن یک طبقه‌بندی توصیفی، رابطه‌ای شناختی با اشیا داشته باشیم و به آن‌ها تعیین ببخشیم، بلکه خود اشیا (objects themselves) نیز فرض‌های نظری هستند و مفهوم شیء مستقل از هر تئوری فاقد معناست. در واقع، مسئله در این جا صرفاً مربوط به بازنمایی و تعیین اشیا نیست، بلکه مربوط به هویت خود اشیا نیز هست. مطابق معرفت‌شناسی کواین، محتوای زبان‌شناختی شامل چیزی است که او محتوای تجربی می‌نامد. یک گزارهٔ حملی مشاهده‌تی (observation categorical) به مجاری عصبی متصل است و دیگر جملات محتوای تجربی‌شان را از طریق ارتباط با گزاره‌های حملی مشاهده‌تی به دست می‌آورند. مدل معرفت‌شناختی کواین کل‌گرایانه است؛ در این مدل، فارغ از گزاره‌های حملی مشاهده‌تی، یک جمله به‌تنهایی دارای محتوای تجربی نیست بلکه محتوای تجربی را به‌مثابهٔ بخشی از یک تئوری دارای ساختار منطقی داراست. فارغ از محتوای تجربی، عبارات زبانی هیچ محتوا یا معنایی ندارند. به طور مشخص، مصداق صرفاً یک پدیدهٔ سمنتیکی کمکی است که تابع محتوای تجربی نیست.

بر اساس دیدگاه معرفت‌شناختی کواین، ابزارهای ارجاعی زبان صرفاً نقشی ساختاری را بازی می‌کنند؛ شیوهٔ ارجاعی سورها، متغیرها و واژه‌های محمولی، با بنانهادن یک رابطهٔ

استلزام منطقی بین جملات، در ساختار منطقی یک تئوری مشارکت می‌کنند. با داشتن چنین مشارکتی در ساختار منطقی، مصداق در اتصال بین تئوری و شواهد (evidences) شرکت می‌کند. این شیوهٔ ارجاعی بخشی از دستگاه زبانی پیش‌بینی در ارگانسیم انسانی است؛ بخشی که ثابت شده است که در افزایش توان پیش‌بینی تئوری‌های ما، از طریق مشارکت در ارتباط منطقی بین جملات، مؤثر و مفید است. مصداق راهی برای مفروض گرفتن اثبات و کواین می‌گوید که، خود اشیا به‌منزلهٔ گره‌هایی در شبکهٔ جملات هستند که تحریکات حسی را به یک‌دیگر، و به تحریکات حسی آینده، پیوند می‌زنند (Quine, 2008: 361)، در معرفت‌شناسی کواین، مصداق و انتولوژی جایگاه «کمک‌کننده‌های صرف» (mere auxiliaries) را دارند.

همان‌گونه که قبلاً گفته شد تئوری غیر توصیفی دلالت باید اشیا را به‌مثابهٔ هستی‌هایی مستقل از تئوری در نظر بگیرد که واژه‌های مفرد، با قطع نظر از باورها یا تئوری‌هایی که گویش‌ور زبان در مورد آن‌ها دارد، به آن اشیا ارجاع می‌دهند. واضح است که این تصور از اشیا با تصویری که در معرفت‌شناسی کواین در مورد اشیا وجود دارد ناسازگار است. البته همان‌طور که پیش‌تر نیز گفتیم خود کواین از زاویهٔ تصور معرفت‌شناختی‌ای که از شیء دارد به نقد منطقی موجهات نپرداخته است.

۸. نتیجه‌گیری

اگرچه ابعاد سمپتیکی مخالفت کواین با کاربرد درجه سوم عمل‌گرهای موجهه، که بخش مشهورتری از آرای او در این باب هستند، در جای خود حائز اهمیت است، اما وی برای این امر دلایل بنیادی‌تری نیز می‌تواند داشته باشد و این دلایل چیزی نیستند جز پیامدهای دستگاه معرفت‌شناختی او و از قضا در این جاست که تقابل او با کریپیکی رنگ و بوی جدی‌تری به خود می‌گیرد.

کریپیکی اولاً دسترسی به خود اشیا را ممکن می‌داند و معتقد است که ما توانایی و صلاحیت تفکیک صفات ذاتی از صفات عرضی اشیا را داریم، ثانیاً این دسترسی را بر شهود استوار می‌سازد و آن را از هر تئوری فلسفی‌ای برتر می‌شمارد.^۷

اما کواین دسترسی به اشیا را صرفاً به‌واسطهٔ صفات‌شان ممکن می‌داند و همان‌طور که گفتیم، شیء از نظر او «شیء طبقه‌بندی‌شده تحت محمولات» است. مطابق دیدگاه او خود شیء، و اساساً عالم خارج، صرفاً یک فرض است، یک اسطوره است. اسطوره‌ای

که یگانه رجحان آن بر سایر اسطوره‌ها و تنها دلیل ما برای پذیرش آن مبتنی است بر خصلت پراگماتیک بودن آن؛ یعنی ما به واسطه آن می‌توانیم به داده‌های مغشوش و متکثر حسی انتظام بخشیم.

از این‌رو، اگر صفات را یگانه معبر دسترسی به اشیا بدانیم و به علت عدم امکان دسترسی به خود شیء نتوانیم صفت یا صفاتی را در موقعیتی اساسی‌تر نسبت به سایر صفت یا صفات بنشانیم، قاعداً تفکیک ذاتی / عرضی صفات ممکن نیست و نمی‌توانیم تفسیر انتولوژیک از مفاهیم موجهه داشته باشیم.

پی‌نوشت

۱. البته نماد مورد استفاده لوئیس یک نماد چنگک‌شکل بود که ما در این‌جا برای سهولت → را به عنوان نماد استلزام اکید و \supset را به عنوان نماد استلزام مادی به کار می‌بریم.
۲. منظور از فرازبان، یک زبان مرتبه بالاتر نسبت به زبان موضوعی است.
۳. البته مثال خود کواین، قرار گرفتن *cat* در درون کلمه *cattle* است که به جهت این‌که ترجمه فارسی این دو کلمه، یعنی گربه و گلهٔ گاو، رسانای منظور او نبود ما از مثال کار و کارون استفاده کردیم.
۴. منظور جملاتی هستند که در آن‌ها هیچ متغیر آزادی وجود ندارد و تمامی متغیرها پابند شده‌اند.
۵. البته کواین خاطر نشان می‌سازد که نباید وضعیت گزاره‌ای مثل ۲۲ را با گزاره‌های *De dicto* ای مثل $(x > 7) \exists x$ یک‌سان پنداشت. تفاوت این دو نوع گزاره را می‌توان با مثالی نشان داد؛ در یک مسابقه ضروری است که یکی از شرکت‌کنندگان برنده می‌شود؛ یعنی $\exists x Fx$ ، اما این‌گونه نیست که یکی از شرکت‌کنندگان ضرورتاً در آن مسابقه برنده شود؛ یعنی $\exists x \square Fx$ (Quine, 2001 a: 148). همان‌گونه که در بخش قبلی گفته شد، کواین ضرورت را به‌مثابهٔ یک محمول که بیان‌گر اعتبار منطقی است می‌پذیرد.
۶. Centaurs در اساطیر یونان موجوداتی نیمه‌انسان و نیمه‌اسب بودند.
۷. بررسی این‌که این مدعای کرییکی چقدر با سایر وجوه تئوری او هم‌ساز است و این‌که آیا او تماماً به این فرادستی شهود نسبت به تئوری‌های فلسفی پای‌بند می‌ماند یا خیر، مجال دیگری را می‌طلبد.

منابع

کرییکی (۱۳۸۱). *نام‌گذاری و ضرورت*، ترجمهٔ کاوه لاجوردی، تهران: هرمس.

کواين (۱۳۸۶ الف). در باب آنچه هست، ترجمه منوچهر بدیعی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

کواين (۱۳۸۶ ب). دو حکم جزمی تجربه‌گرایی، ترجمه منوچهر بدیعی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

Neale, Stephen (2000). 'On a Milestone of Empiricism', Alex Orenstein and Petr Kotatko (eds.), *Knowledge, Language, and Logic, Questions for Quine*, Dordrecht: Kluwer.

Quine, W. V. (1976). 'Three Grades of Modal Involvement', in *The Ways of Paradox and Other Essays*, Cambridge and London: Harvard University Press.

Quine, W. V. (1986 a). *The Philosophy of Logic*, USA: Harvard University Press.

Quine, W. V. (1986 b). 'Reply to Dagfinn Follesdal', Lewis Edwin Hahn and Paul Arthur Schilpp (eds.), *The Philosophy of W. V. Quine*, La Salle: Open Court.

Quine, W. V. (1992). 'Structure and Nature', *The Journal of Philosophy*, Vol. 89, No. 1.

Quine, W. V. (1999). 'Intensions Revisited', in *Theories and Things*, Cambridge and London: Belknap Harvard University.

Quine, W. V. (2001 a). 'Reference and Modality', in *From a Logical Point of View, Nine Logico-Philosophical Essays*, Cambridge and London: Harvard University Press.

Quine, W. V. (2001 b). *Word and Object*, Cambridge: MIT Press.

Quine, W. V. (2008). 'The Elusiveness of Reference', in *Confessions of a Confirmed Extensionalist and Other Essays*, Cambridge and London: Harvard University Press.

Smullyan, Arthur Francis (1948). 'Modality and Description', *The Journal of Symbolic Logic*, Vol. 13, No. 1.

Follesdal, Dagfin (1998). 'Essentialism and Reference', Hahn, L. E. and Schilpp P. A. (eds.), *The Philosophy of W. V. Quine*, Chicago and La Salle: Open Court Press.

Keskinen, Antti (2010). 'Quine's Critique of Modal Logic and His Conception of Object', *Academic Dissertation*, Tampere: University of Tampere.